

# از باورهای کلیشه‌ای تا واقعیت تاریخی

## نگاهی به تصوف و عرفان

### محسن آزموده

با ظهور تجدد از غرب جغرافیای سرزمین ما و مواجهه ناگزیر و عمدتاً آسیب‌زا (تروماتیک) با فرهنگ و تمدن جدید، بسیاری از اهل فکر و اندیشه درصدد برآمدند تا علل و عوامل آنچه را خود انحطاط و زوال فرهنگ و تمدن ما می‌خوانند، دریابند و توضیح دهند که چرا و چگونه غربیان توانستند از پی عصری که ایشان «قرون وسطایی تیره و تاریک» و مملو از «خشونت و تفتیش عقاید و کشت و کشتار»، تلقی می‌کردند، نوزایش (رنسانس) کنند و به پا خیزند؟ چرا ما پس از سده‌هایی که اینان باز به تأسی از مستشرقان و شرق‌شناسان، «عصر طلایی تمدن و فرهنگ» ایرانی-اسلامی می‌خواندند، دچار رخوت و رکود و تصلب شدیم؟ دغدغه‌مندان و اهل اندیشه در جامعه ما، در رویارویی با این پرسش اساسی که خود مملو از مفروضات و پیش‌فرض‌های ناسنجیده است، پاسخ‌های متفاوتی پیشنهاد کردند و به عوامل و علل گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حتی جغرافیایی و ژئوپلیتیک مستمسک شدند.

در میان آنها که عناصر و باورهای فرهنگی را موثر می‌دانستند، شماری - در راس ایشان احمد کسروی - انگشت اتهام را به سمت تصوف یا آنچه «صوفی‌گری» می‌خواندند، نشانه گرفتند و با برجسته کردن برخی از خصائل و روحیات مشهور اهل تصوف، مدعی شدند که یکی از مهم‌ترین - اگر نگوییم مهم‌ترین - علل عقب ماندگی و فرهنگ و تمدن ایرانی، رواج روحیات و باورهای صوفیانه است. منظور آنها از این روحیات و باورها، تصورات کلیشه‌ای و قالبی درباره تصوف چون خردستیزی، دنیاگریزی، عزلت‌گزینی، دم‌غنیمتی، جبرباوری، زاویه‌نشینی، بی‌اعتنایی به سیاست و اجتماع و علم، روحیه مرید و مرادبازی، باطنی‌گری و خصائل و روحیاتی از این دست است. از نظر ایشان یک علت عمده و بلکه علت‌العلل ضعف و فتور فرهنگی ما در سده‌های اخیر، غلبه و شیوع این ویژگی‌ها بر فرهنگ عمومی جامعه است و در نتیجه برای حل مشکل باید هر چه زودتر، مانع از ترویج و تبلیغ این اندیشه‌ها شد.

در نتیجه بسیاری از این روشنفکران و صاحب‌نظران، آثار و مکتوبات موسوم به صوفیانه و حتی عرفانی را زهرناک و آسیب‌رسان خواندند و مطالعه و یادگیری آنها را خطرناک عنوان کردند. بعضی از آنها همچون احمد کسروی، حتی تا جایی پیش رفتند که حکم به کتابسوزان و دستور به امحای فیزیکی آثار نویسندگان و شاعرانی دادند که عارف و صوفی قلمداد می‌شدند، زیرا آنها را مروج تباهی و جبرگرایی و خراباتی‌گری می‌دانستند.

اما تصور این منتقدان از تصوف و عرفان و نحوه حضور آنها در جامعه از سویی و ربط و نسبت‌شان با شرایط فراگیر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی از سوی دیگر نادقیق و توأم با سوء تفاهم و خطاست. تصوف یا عرفان را مثل محمدرضا شفیعی کدکنی نگاه زیبای‌شناسانه به دیانت بنگریم یا هر تعریف دیگری از آن آرایه دهیم، گونه‌ای نگاه و نظام باور و مجموعه‌ای از آداب و رسوم و مناسک زندگی است که با عناوین متفاوت در جاهای مختلف جهان و در زمان‌های گوناگون ظهور و بروز یافته و منحصر به یک منطقه خاص نیست. البته تردیدی نیست که برخی از ویژگی‌ها و خصائل روحیات صوفی‌گرایانه و عرفانی، همان‌هاست که در بالا به آنها اشاره شد، اما اولاً در این فهرست تنها بر برخی از خصوصیات و روحیات تصوف و شکل زندگی و اندیشه‌های باطنی تأکید شده و ثانیاً همین ویژگی‌های دست‌چین شده نیز عموماً با تعابیری منفي معرفی شده‌اند. برای مثال می‌توان از ویژگی‌هایی چون دنیا‌گریزی و دم‌غنیمتی و حتی عزلت‌گزینی تعابیر مثبتی نیز آرایه داد، همچنان که می‌بینیم در دهه‌های اخیر، اتفاقاً در برابر سویه‌های منفي تجربه شده تجدد، بسیاری راه‌حل را در پناه بردن به همین اندیشه‌ها و شیوه‌های زندگی می‌جویند و به الگو گرفتن از شیوه زیست و اندیشه‌های عارفان و صوفیان و حکیمان و فرزانشان فرا می‌خوانند.

نکته مغفول مهم‌تر آن است که پناه بردن جامعه به اندیشه‌ها و شیوه‌های زیست صوفیانه و باطنی، پیش و بیش از آنکه علت یا سبب گریز از زندگی واقعی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی باشد، محصول شرایط ناگوار و نابسامانی است که به علل مادی متفاوتی پدید آمده‌اند. به عبارت دقیق‌تر، رجوع به اندیشه‌ها و سبک زندگی باطنی و دنیا‌گریزانه معمولاً در شرایطی رخ می‌دهد که عرصه مادی و عینی زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تنگناست و این تفکرات و شیوه‌های حیات به عنوان سازوکارهایی برای رهایی از دشواری‌ها و مشکلات عینی و واقعی برگزیده می‌شود، بنابراین اگر هم بتوان از نشانه زوال یا انحطاط سخن گفت، باید رواج تصوف را معلول وضعیت نابسامان خواند. اما گذشته از این تحلیل‌های نظری، واقعیت تاریخی عرفان و تصوف در

تاریخ و فرهنگ ما متفاوت از تصور علت‌شناسان انحطاط است، یعنی اولاً رواج و شیوع آن به خصوص در متن زندگی روزمره مردم تا بدان پایه نبوده که بتوان آن را علت‌العلل یا مهم‌ترین علت وضعیت رویداده دانست، ثانیاً در واقعیت تاریخی، نهاد تصوف به خلاف باورها و اندیشه‌هایی که در آثار و مکتوبات عرفانی هست، چندان هم دنیاگریز و گوشه‌نشین نبوده و اتفاقاً هر جا که شرایط عینی مساعد بوده، این نهاد نقش‌آفرینی‌های انکارناپذیر و موثر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایفا کرده است. کوتاه سخن آنکه باورهای کلیشه‌ای و غلط درباره تصوف با مراجعه به متن تاریخ و مطالعه عمیق و گسترده آثار موصوف (درست یا غلط) به عرفانی و صوفیانه از میان می‌رود و تصویر درست‌تر و دقیق‌تری از این جریان چند شاخه و چند لایه فکری و اجتماعی به دست خواهد آمد و تأثیرش بر اندیشه‌ها و شیوه‌های زیست فردی و اجتماعی مردمان در طول اعصار و بلکه در روزگار کنونی روشن‌تر خواهد شد.

منبع: روزنامه اعتماد 25 خرداد 1401 خورشیدی